





عظمتی نامہ

۱۳۳۵







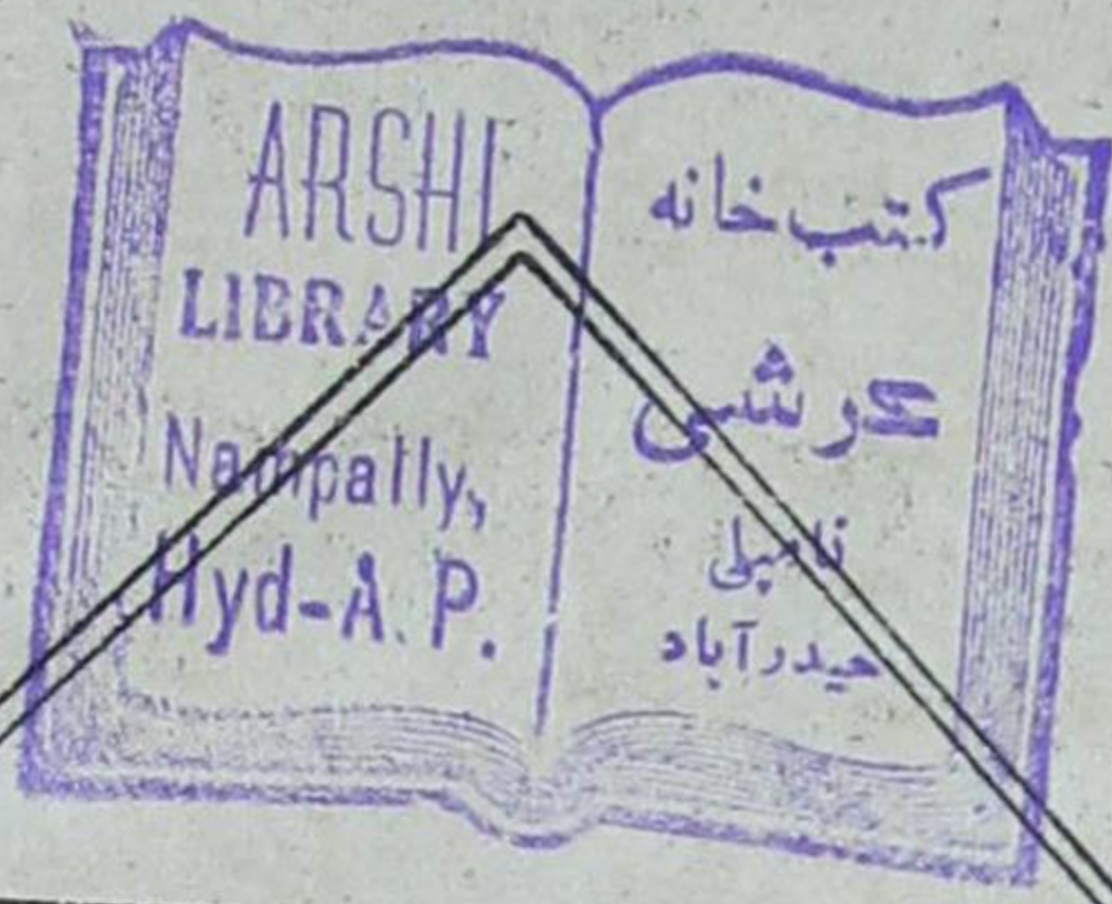
مكتبة دار الفقه الإسلامي

ACADEMY LIBRARY  
Acc. No. 1077  
Date of Purchase .....  
Price .....  
SRINAGAR

قرآن مجید

مطبع الطائفة الكائن في مطبع





بسم الله الرحمن الرحيم

دو عزمه الف

خجلت زوده کامل مشکین تو سنبلیله  
 یاسایه بچو رشید گرفت ست تو  
 خونمن جگر اند سزاوار تحمل  
 جان کاسنن و سینه خورشیدن بلبل  
 تاروز قیامت کند نشانه منزل

ای و عرق از عارض نمین تو شد گل  
 آیا خط سیرت بگرد رخ گل رنگ  
 آسوده ولان با رخ عشق نگیزد  
 آرایش سنگامه ایام بهارست  
 از نیم نگاه تو عطالی شده مست

ایضا

گر وید بلند بانگ بلبل  
 بست آب روان کبر تسلسل  
 اور سایه سرو پیغامر  
 آنکس که بدید یجد سنبلیله  
 هر چه پند که خواست می تامل

افزود کنون لطافت گل  
 از بهر طواف گرد گلزار  
 این دم سزاوار بود میسر  
 از زلف بتان نیارو یار  
 از فیض تو یافته عطالی

دو عزمه بامی موحده

زین غصه خون خور و همه لیل و نهار گل

بی رونق ست پیش رخ آن نگار گل

ایق او عایم کور که عرق آوردن  
 گل که از شبنم میان لب سبب خجالت  
 ست از زین غصه عارض مشوق  
 در ابتدای دیدن خندان  
 بیان سیر معلوم میشود  
 ی ناله و فریاد عاقلان بر آوردن بلبل  
 سینه خورشیدن او باعث رونق ایام  
 بهارست و سبب شوره حسن گل  
 چون ناله عشق برین  
 شوق حسن و خوبی مشوقست  
 که لطافت و خوب گل مال از خورشیدن ناله  
 بلبل افزود  
 گویا بیست و دوای تشنه زلف خوبان  
 ز فوف و زوبان  
 گل از خون خورون او در غم و غمی  
 سینه خورشیدن مشوق



با انفعال آنکه ترا بندگی نکرد  
بگذر بسوی باغ که خود را با عذا  
با عارض تو دشت مگر و عوی صفا  
بلبل صفت شوق عطالی بیدار

باشد همیشه ز روخ و شر مسار گل  
بر پای سوگوار تو ساز و نثار گل  
کاف نایبی یعنی نازک خار گل  
ریزوز نوک خامه رنگین هزار گل

باید که در این  
باید که در این

ایضا

بهار است از سر چهره گل  
بزیر سایه سرو آر میده  
با استقبال آن رفت از سرم هوش  
بوصف نورسان بوستان  
ببین فیض پیر پستان

صبا پر تاب کرده زلف سنبل  
چو صوفی در عباد نگاه صلصل  
که می آید ز نامی شیشه قلمت  
چمن را بشکرستان کرد بلبل  
عطالی مست گشت از ساغر گل

دو عرکه بای فارسی

پیمان چو پند از می لعل  
پژمرده ولان نمنه شناسند  
پارینه بدست تست تقویم  
پروانه صفت بروی آن شمع  
پیرانه سرست گر عطالی

امروز نصیب ما است اقبال  
این دولت را قدر بعد سال  
واقف نشوی ز صورت حال  
جان باز و ترس از پرو مال  
از عشق هنوز میسرند فانی

ایضا

پیش حسن و می اسی خورشال  
پاکبازان طالب رو تواند  
پارسا را دعوی محصمت نکند  
پند ناصح گو کمن در راه عشق

ماه کامل می نماید چون هلال  
فرخ آن ساعت که بنائی جمال  
بی محبت در حقیقت قیل و قال  
از طاعت ترک این ندهب محال

سوگوار بزرگ کو سووار بزرگ

ماترزه و چون با لب فایب

نیازت از قمار رخ بر بیدار و نند

سوگوارش خواند

بفتح اول و ثانی خبری از خلد و زنده

در عیبی باشد و با بی بیغم آمده

ای فاخته بی بی

چنان از شدت که صوفی در عبادت

گاه می آید ای آواز

عقل بوقت بختین تراب

ای بوصف گلهای تازه که از عالم  
غیب تاز و واروشده اند بیل  
نغمه پیران خوانند که چون شکرستان  
شده

ای عطالی که در این



بیدار بودی عاشقان اگر چه بزرگان واری بار  
 میزدند لیکن چون تو بودی  
 تو منور دل شانست  
 به کینه خاطر می نمودی  
 پس بخت نیافت فعل  
 نیست بلکه حاصل است  
 منتظر بطن تفرقه نشود  
 علی بن عثمان

پروردگار عطا می مهربانست دولت عشاق را نبود زوال

دو عرله تمامی فوقانی

تا بر اندازد نقاب از روی گل تا بر آساید دل مستان هوا تا شود بلباس اسیر غمزار تازه ترشد در باغ طالبان تا عطا می مست دیدار تو شد	مشت میزد باو بر زانوی گل و ستمه سبست بر بروی گل باو چسبند دامی از گیسوی گل عشق آن غنچه دهان از بوی گل در خیال تو نه بنید سوای گل
--	--

ایضا

توسلم لعل تو کرد خندان گل توسلمت مگر سرورایان قامت توجه توبه عشاق محشم دارو تراست غمزه جاو که در زمانه آن تو کرده به عطا می نگاه از مستی	اگر شمره تو زوه چاک سینه بلبل که طوق بند گیش سبت گردن صباصل نیافت تفرقه خاطر از هزاران دل فتاد ز سره جو هاروت در چه با بل که انجمن بسخن مست میکند بی گل
--	---

دو عرله شامی مشکله

ثابت است مرا به تخت دل ثابتی قدمان گجاگر نیند ثابت نشد آنکه در هوا ایش شامین چینی ز باغ فردوس ثوب از نگر زیده ام عطالی	تصویر نگار ماه مندل خبر کشد از میرا بسمل هرگز نشود بدوست واصل با کوی صنم نشد مقابل در عشق ز زیده به شامه تل
--	---

ایضا

ثابت هر آنکه شد برده دوست چون خلیفه در بزنگاه وصل نبردگر شود و صل
--

بجز اول وقت بیدار نمی خوری ۱۲

ای صبح کردن ۱۲

بجز عاقبت ای که  
جا بزم  
بجز عاشقان ننوم  
بجز باطن بطن نشان  
آن ثابت است  
حضرت ابراهیم

علیه السلام که در  
زلف از روی  
صبر



ثروت براه عشق پشیمانیت و بس  
بسیار مال ۱۲  
من بکمی وصال نگیرد نقد جان  
ثقلت بجای پله حسن عمل بیان  
کسانی اعمال نیک ۱۲  
ثانی مبین به هیچ منظر عطا نیا

کوتاه کرده ام بسخن قصه طویل  
کفیل  
تا عشق مخلصانه نیاری بران  
ضامن ۱۲  
سودی نمی کند پله برزق قال و قیل  
هست اینها تو لولا وجه سلامت و قیل

### دو غزل جیم غزلی

جان پرورست که چه جهان را بهار گل  
جا کرده پیان که با صد زبان حال  
بفیدن نسیم سحر که همی فشانند  
جو خزان هجر تو دید اندرون شاخ  
جنت دهند که به عطائی قبول نیست  
هشت ۱۲

آرا کند پیوی توبی اختیار گل  
گوید شنای روی تو بر شاخسار گل  
از روی نازکش همه کرده غبار گل  
کامد برن شکسته رخ و واغدار گل  
آنجا که حسن تست نیاید بکار گل

### ایضا

جمال روی تو هر کس که دید از مثال  
جهان و اهل جهان جمله هیچ و هیچست  
بگر فغانی بلبل بوی گل نبو و  
جبین خویش بخاک و در تو می سایم  
جو ابری که عطائی نثار مدح تو کرد

بتافت و چون خلیل از سارا فی الحال  
تویی ز هر چه نظرمی کنم باشد لال  
شمیم لطف تو می آید از صبا و شمال  
که اوست سجده که عاشقان فارغبال  
خرنیه ایست پی طالبان کسب کمال

### دو غزل جیم فارسی

چمن شد تازه باز از رونق گل  
چه خوش و اوست بهر دل کشیدن  
چرا ساقی نگر و دست و مد بوش  
چو صوفی بشنود این ماجرا را

بهر جاشد ترخم ساز بلبل  
گفتد لطف خود را تا ب سنبل  
که میان بی زبان می گفت قفلت  
فروشده صوف و نوشده ساغر گل

دشمن زور آسمان باغ باو یک از طرب تطبیق است در و ۱۲  
دشمن زور آسمان باغ باو یک از طرب تطبیق است در و ۱۲

مرا از عظم کبریا  
از بطن عطا فرود  
معنی بیخست تا کبریا

اینها تو خوش  
روایت اینجاست از خدا ۱۲

ظواهر اضمحلال الفکر است و ضمیمه  
شعرا جمع بگل و غیب آری  
اضافت مضاف لطف گل است  
تاکید از ایندرون وی جای سخن جای

در کلام اساتید هم واقع شده ۱۲  
اشاره بقصه حضرت  
یعنی بشارتگاه تازه را دیده گفت که  
این پروردگار است هر گاه ۶۰  
گفت دوست ندارم ۶۰  
و همین مثل معامله با ماه و اختیار

گذاشت خرد کار و نود  
روزی از مردم و تو بود  
شدم ۱۲  
بسیار با او بود  
دشمن زور آسمان باغ باو یک از طرب تطبیق است در و ۱۲



فاموریتیم ریاضی مع ۱۱  
 یاقوت کندی بیا  
 و ناله درای ۱۲  
 بر به نهایت عالی کن  
 زت بر زینا فغان  
 ل

چو سان زید عطائی گویند  
 ز کان فکرت خود می تامل

ایضا  
 یعنی فکرتی مصدر است ۱۲

چند باشی در نقاب ای رونق بازار گل  
 چون نباشد خسته دل جانسوز و مسازین  
 چاک زو پیرا من خوراد است با و صبح  
 چست و تنگ آمد بران بالا قبا می مازی  
 چشم خویبار عطائی بر مثال آینه  
 گشت حیران حسن بجه تو از ویدار گل

دو غزله خای جمله

حاصل عشاق چیت محوشدن و حال  
 حرم حیات ایت نمودن بجان  
 حرف تحمل ز خویش بر شمر و ن به فخر  
 حیرت حشمت همی نظون و نظر را کند  
 حالت طور و کلیم تا که نیاید پدید

ایضا

حرم عصمت جانان نشد مقام فضول  
 حدیث عشق تعلق سجالتی وار و  
 حجاب بر رخ مقصود زان سبب بنی  
 طلال نیست بران خود سیت ماوه عشق  
 حکایتی که عطائی بر آید از کتب  
 که اوست مقصد معراج کردگان قبول  
 مجالست است در آن بحث ماضی و قبول  
 که روی آینه سینه ات نشد مصقول  
 که با وجود تو گرد و بنخوشتم مشغول  
 همی کند دل عشاق کعصف ماکول

دو غزله خای جمله

خنده لعل لب شد رونق بازار گل  
 بوی کیسوی تو آمد نافع تا مار گل

ای خوشبوی کیسوی تو گل را معطر ساخت ۱۲

دختر خیزه از طرف خود بنید  
 است و نیز است که بر بگو فزوده مانده  
 این حاصل عشاق است نتوان کرد که  
 این چشم صنعت لطف و نغمه از غم  
 عین حیرت حسن و ناطقه را چون  
 چشم آینه میخیزد  
 فضول کسی که بالافقی  
 که در زمان گذشته چنین  
 که نشد از بعضی دستگیر  
 این صراحت نمودن  
 که در آن صفت کین  
 یکدیگر فقط و نشاید  
 خوانده شود و نشاید  
 ای گل از رخ خندان زب  
 گل تو آموخته است که باعث  
 این چنین رونق  
 بازار او شده ۱۲

ای نظر بامید صفا انداختن ۱۲

حاصل عشاق چیت محوشدن و حال  
 حرم حیات ایت نمودن بجان  
 حرف تحمل ز خویش بر شمر و ن به فخر  
 حیرت حشمت همی نظون و نظر را کند  
 حالت طور و کلیم تا که نیاید پدید



خفته شبها با خیال عارض گلرنگ تو  
خرم و خندان فرار شاخ با هر موزبان  
خوبی حسنت مگر جا کرد در بستان در  
حامه رنگین عطالی همچو بلبل مست ساق

دید عارض جمله تن گریه چون پدیدار گل  
گشت اندر وصف الطاف تو شکر بار گل  
کاسمان با صد هزاران چشم شد نظر گل  
در شنای روی خوب ریزو از منقار گل

بتدا ۱۲ | خبر اول ۱۲ | خبرانی ۱۲ | ایضا

خوشوقت عاشقی که شود محمود خیال  
خلوت نشین جمله دل را کسی ندید  
خوشید گریه نور آفاق حیدیه است  
خود را فنا نکرد و هر آنکس که در پیش  
خدا صفا ز شعر عطالی و وع کدر

هر سو که چشم باز کند بگرد و جبال  
با چشم سر گشت جهانی درین خیال  
در جلوه گاه او گذر شکر محال  
برگزید گشت بهره و راز دولت وصال  
از بحث بی حاصل تطویل قیل و قال

### و وع که دل جمله

دل نظر گاه تو شد ای من جو شیر و جمال  
ویده ام مسندی از مردک چشم سباحت  
و طلب گریه هزاران بهره فکند سر اند  
و ان شمع وصال تو کسی دید کیف  
دار و امید عطالی ز کمال کرمت

خرم آندم که در آینه ناهی تمثال  
بود آیا که بر آن جلوه کند شاه خیال  
نیست از زنده کنی آن مه و نرم وصال  
که جو پروانه بهشت اندر مستی پرو بال  
که منور شعوبین چشم بالوار جمال

### ایضا

وارو بدو حسن تو سر و نقاب گل  
در یاد فیض لطف تو شبها بروز کرد  
دوش چمن طراز ریاحین میافتی  
واروی دروسینه بلبل بدام نیست

جلوه نمیکند چمن بی حجاب گل  
تا یک سحر بروی در آورد آب گل  
گر از تبسمت نشدی بهره یاب گل  
الا که جرعه ز شمشیر شراب گل

ای خیال عارض...  
کمانت و کلاصاف از نطقه ای...

کمانت و کلاصاف از نطقه ای...  
بخواه با ما بنشیند...

ای عشق تو که عجز ازان...  
خاکش از جمال مشوق جلوه افراشته...

کلیه چشم زنده است...  
خیال گشت...

کلیه چشم زنده است...  
خیال گشت...

ای کبریا تو صافست از شعر عطالی...

کلیه چشم زنده است...  
خیال گشت...  
کلیه چشم زنده است...  
خیال گشت...



لا  
 وزه مبنی مویزه  
 صد فوات جمع آن  
 یا بجا آوردن این طریقی  
 است ۱۲  
 ذی عرش نبوی  
 صاحب عرش که در اواز  
 صداست ۱۲

نخچین  
 سلوئی نام غیب  
 سلوئی نام غیب  
 که است حضرت  
 علیه السلام از غیب  
 بریاز شده بود  
 از جانب  
 سخنات خبابی ۱۲

داروبه نوبهار عطائی مجتبی

طرس سخن نهار ازان خطاب گل

دو عرله وال معجم

نوگزیست بر نفس که بر آید جان دل  
 وراثت کائنات همه منطبق اند  
 ذمی عرش را مقام معین کسی نکرده  
 واتی که اصل کن فیکو نیست حامی او  
 ذات خدا ۱۱  
 ذوق سخن به بین که عطائی بدین کمال  
 لذت ۱۱

وصفیت هر سخن که سر آید زبان دل  
 واند مقبری که به بند نشان دل  
 الا که تافت پرتو او بر جهان دل  
 میگوی لامکان و همی جو مکان دل  
 شیر و شکر سرو و بکام و دهان دل

ایضا

نوگرت آمد مطلب اهل کمال  
 و اگر آن مشغول تو حید تو اند  
 ذوق و صلت و در مانع طالبان  
 ذات پاکت را کسی محرم نشد  
 ذره ذره شد عطائی فیضیاب

وصف تو ساریه وار و جد حال  
 عارفان مشمول انوار جمال  
 راهبان با متن و سلوئی مستمال  
 هر کسی بر فهم خود بند و خیال  
 از طلوع آفتاب پیروال

دو عرله رای مهمل

رونق باغ و بهار آمد رخ رعنائی گل  
 روز باز آست بلبل که بر هر دم جان  
 است شد بر قامت جانان قبائی نازی  
 راز دل چو چرخ نهان و شستن آسوی گشت  
 رنگ و بودار و مکر از عارض گلنگ تو

مجلس آرای چمن شد چهره زیبائی گل  
 ناله سلمان میدد بد بز بختن سووئی گل  
 چون لباس نازکی زینیده بر بالائی گل  
 میرو و بر باد چون گرد و زبان آرای گل  
 شد عطائی از شمیم بکنفس شیدائی گل  
 خوشبو ۱۱  
 ذریفته ۱۲

ایضا

رسید فصل بهار و نوید مقدم گل

بلند شد بچمنها ترانه بلبل

ع زبان ۱۱ ای گفتند در این صورت زبان میان شد ۱۲



ای جمال تو چو بختی در حال / زبان زبان حال / درین خود است / صبا چو عقیقه که در پیش / دست خود که در پیش / فیض زینت / بسیار در او / زیاده عطفانی زیاد از / کمال شکسته است / عین زینت / در جیب و در جیب

ز سینه خون بوی گیسو و لدار  
ببین <sup>ببین</sup> ز زخم ز شوق قامت  
ز زید جامه چو صوفی ز شوق قامت  
ز دور سینه مستان برون خدنگ صفت  
حق عشق عطفانی چنین که حاجت

صبا چو عقیقه که شاید ز طره سنبلی  
بیان ساخته خلوت در انجمن صاف  
صدای ناله مینا که میند قفل  
هزار عیش فدای میکند بساغر مل

دو غزل ز امی معجم

ز بهی جمال ترا قبله گاه دار و گل  
زبان شدت همه تن و زبان شد حال  
ز عند لیب نیاید او ای یک حرفش  
ز ندبست صبا چاک جیب تا دامن  
ز حال ساز عطفانی مگر خبر دارو

بشکر بندگیت سرون بر آرد گل  
حقوق فیض ترا بزبان گزار و گل  
هر آنچه بروق خویشین نگار و گل  
ز کوتهی نفس اندر نه دم شمار و گل  
که باشکسته و ناله بر نیار و گل

ایضا

ز بهی روی تو شرمنده و گلستان گل  
ز انفعال خد و حال بهیشال شما  
ز دیدن رخ خوب تو سر به صحرا داد  
ز ماه روی تو میافت رنگ کر بچمن  
ز بسکه گلک عطفانی بهار گلخیز بست

درون شکسته بر آمد ز سنبستان گل  
نهاد روی خود از باغ و گلستان گل  
گذاشت از جلی خلوت شبستان گل  
ز ریخ و خوار نمی گشت در رستان گل  
سز و که طمع کند باغ از نیستان گل

غزل ز امی فارسی

ژنده ژنده شد قبا در عشق آن دار گل  
تالک بر برگ سمن نبود ز رشک عارضش  
شرف در بای بیهاران کشتی نظاره را  
ژنده بلبل زنده کرد الحان و آودی بیباغ

در سراق روی وز سینه ابر گل  
قطره باقی آب خجلت جوش از خسار گل  
عرق کردی گر نبود لنگر و دیدار گل  
بسکه خواند آیات حسن و ست از تار گل

۹

بان رنگ کنند و آنرا  
اسیر کز گویند و بعضی  
گویند گلک است و آن  
در گلستان جرجان  
بسیار است ۱۲ بر زبان  
ناله در اینجا  
بمعنی شبنم است و دم  
نست که بر برگ گل  
قطرات شبنم نیست  
بلکه قطره های آن  
خالت از خسارش  
تولیده است ۱۲



شکر از ایامی بودم / انار در چمن / سینه در سینه / کبک بکبک / انار در چمن / شکر از ایامی بودم

تراز عیفا گل دهد شاید چو شاخ نسرین / اگر کند گلک عطالی رتبه در کار گل

بیان ۱۲ صراح

دو عزله سینه محصله

سهری سروی اگر جانان باور صحن باغ دل / سری دارم خمار آلوده ای ساقی سبک دستی  
سحر باوصبا گر ناله زان لف بکشا مد / سرو کار سیت بلبل را که چند نو گل ناله  
سروگردسته بندم عطالی بن گل تازه

سینه

اگر شمع جمالستی بشنو چشم و چراغ دل / بیا و آن می گلگون بریزان در ایام دل  
شود از نکبت آن تازه خرم و باغ دل / برای یب فرق عشق از گلزار و باغ دل  
که از بولش فریاد کند مشتاقان فراغ دل

ایضا

سحر باوصبا میگفت بهستان پیام گل / سرف تر شد شانه گزبان و مشک او فر  
ستاره بهر پایوس صنوبر قامت عرعره / سخن زان لعل متبسم صبا میگفت گلشن  
سروگرد همجو بلبل از غزلخوانی نیاساید

شکر از ایامی بودم

شدم زنده چو باوصبا صددم از ذکر نام گل / هجوم عطر چو چیدست باد اندر مشام گل  
فزوده ز آب و تاب عارضت صد حرام گل / چمن گروید لبر زین شکل ز تبسام گل  
عطالی مست و بهوش مست صبا بزم

دو عزله سینه معجمه

شکوفه داد بشارت ز آمد آمد گل / شکوه قامت خوبان مبین که سبت بطوت  
شیمیم گیسو دلدار آیدم . مشام / شوند توبه فکرن زاهدان صومعه شین  
شبهیدوق عطالی شوند اهل سخن

سینه

نوا می ناله بر افراخت در چمن بلبل / به نسبت قدشان سروگردون ناختم  
صبا چو عقده کشاید ز طره سنبل / چو بشنوند ز مینای بربان قفل  
که لذت سخنش مست میکند لعل

ایضا

شوق سامان میدید بلبل پئی ویدار گل

سوزند باوصبا هر سو با ستخار گل

عطالی ای گلک / عطر از ایامی بودم / عطر از ایامی بودم / عطر از ایامی بودم / عطر از ایامی بودم / عطر از ایامی بودم

عطر از ایامی بودم / عطر از ایامی بودم / عطر از ایامی بودم / عطر از ایامی بودم / عطر از ایامی بودم







در او را با دیده روشن  
حریف یعنی آن که  
بازگفت نرسد  
باده کشان بیست  
پادشاه فتنه  
سال بود کجا  
آن مرد

ضمیر را بده تسکین مرغان خاطر مسکین  
که هست آخر ششبع تو عطا می  
ای دل خود را

حریف یعنی آن که  
بازگفت نرسد  
باده کشان بیست  
پادشاه فتنه  
سال بود کجا  
آن مرد

می برود جرمه زاینه دل زنگ طلال  
جز با خلاص رستان ندیده وصال  
در طلبکاری لذات رخسار وصال  
بکشایند ره عصمت و هم کسب کمال  
عاشق از هر دو عطا می  
انبرید غبار

ضامن همیشه حریفان چه بود با دیده لال  
ضبط کن راز محبت که در میخانه عشق  
ضائع کردی عبت عمر گرامی ای بیباک  
ضابط نفس شو اکنون که بروی عملت  
ضد و کار با صحت است جسم

این بیتها را در کتاب  
تجربیه صفت

دو عزمه طامی طبقه

آیا چه کرد و خواهد آن غمزه سیف مسلول  
جانرا گذاخت در تن جاووی چشم کجول  
گشته بد و رعلت از کار فتنه معزول  
بلبل بسنبلستان از نوکر موی مغزول  
شد نسخه عطا می  
از دولت تو مقبول

طرف کلاه کج زو بازان دلیر سنگول  
نوشه کلام کج نهاده  
طاقت رنو و از من انوشوه شوخ پرفن  
طاغوت را بعبادت فرما نبری سلیمان  
طوطی شکرستان از گفتگوی لغلت  
طی شد لعبد حسنت مکتوب وصف سلی

۱۲  
سیف مسلول  
اطل شیطان  
معبود  
کامین  
در عیبها  
شاید  
بسیار  
بسیار

ایضا

نوا گری شد به اطراف بلبل  
کنشاده ناله از گیسوی سنبل  
نوا سازی هزار و صوت صلصل  
کنار جو نیار و ساغر مل  
همه جوید بهار از روی تو سل

طرب را ساز و اندر چین گل  
طیب جان مشتاقان صبا باز  
طراز استین و جد و حال ست  
طلب می کن درین فصل فرخ بخش  
طراوت بسکه در کله عطا می ست

این بیتها را در کتاب  
تجربیه صفت

دو عزمه طامی مشقوط

و انصحه از رخ تو هست طفیل

ظاهر از طره تو شد و لیل

بسیار  
بسیار  
بسیار  
بسیار  
بسیار



ظلمت آباد محراب از تو خراب  
ای شهر بحر  
ظل بسوط خود در بیخ مدار  
ظلم کم کن تو بر فلک زوگان  
ظاهر و باطنم ز تو روشن

بمحر و صل از عنایت تو میل  
از گریه من که شد ملازم ذیل  
که ندارند چشم پناه تو که خیل  
کی عطائی کند بغیر تو میل

ایضا

طیبه می کرد و محو اندر حضور چشم آفتاب  
ظهور حسن پیش فروغ رومی و لدارم  
طعمین اومی پر خار عشق آن ابدی است  
ظلمت ارگشت رسال نوع نسا ندر مغدور  
طریفان در سخن کوشی حرفیان غرق در هو

به پیش آن قدر عناصرو بر باند پا در گل  
بود چون پیش خورشید فلک نور سها طار  
که باب اطاق نقل جاسه درش شومون  
فدا بود بروی شمع جز پروانه بیدل  
عطائی لب خاموشی بدیدش بومایل

دو غزل عین مملو

عالمی لی منت هم شد از جو عای گل  
عمر از ناخوردن می گشت مست اسکندر  
عند کسب لی نوار اندرین فصل بهار  
عوضه با عست باقی لب شکر جامی بد  
عیش اسباب جمع آرزو عطائی مطلب

فصل نور و دست قوت جبهه عنای گل  
جمله مرغان چمن شاد از صهبای گل  
با دل نالان سرو کار است با سرو گل  
سایه سرو و تماشای رخ زیبای گل  
صحت و لدار سیم اندام رنگ تو ای گل

ایضا

عشق نار است کلمت کمال  
عاشقان در طریق صدق و صفا  
عاشقی کار نه سرو پانیت  
عقل گره درین عین سبیل خطر

احذر و احذر و اعین الی و حال  
جان فدا می کنند بی همال  
که نماید مدار استطلال  
علم ناقص درین طریق محال

بجای اصل گفت بگویند  
بجای مستعدا و درجا  
فردت شغری ای ابو  
وشت را که ملولت  
جلج او است نهی  
عجب چشم فریب  
نام ستاره خود در زبان  
انفش که یک ص  
بیزن معنی سلو و اب الطاق و راز  
بزرگ که در آن طاق کنند و اینجا از نهی است  
میکوید که ساورا راه ز تو عشق  
که باب الطاق نقل مکان او در مقام او است  
بغیرند در راه عشق نماند  
او است اول منزل وادی عشق که جان  
مهر و مضمون است که در صفا

۱۳  
کوهها و صفا و درین  
انسان از آن غل نور و او عالم و جلال است  
چشم کال کار نیست زنی مهمل آن بدین  
عظیم در او شاع میگوید که اگر انسان  
علوم شد و مالش بنی قبول نمود میوه  
پایه که عشق کج بود پس از نوبت  
انکار تو اندر کرد و بنی که برادی منع  
بسیار غن

عاشق

ایستای در صومال

ایستای در صومال







فسودی عشق ولی را که زنده کرد  
فرهاد چون آب و دم تیشه بهاخت  
و صفت غنیمت مده وقت از دست  
فرادوی شمر و ن مطلوب زایدست

برگزینی خورد زید مرگ گوشمال  
عشقش به جام ریخت <sup>دست</sup> بعد از لال  
ماضی گذشته و وارو مستقبل <sup>بیت</sup> جمال  
مخطوط عاشقست عظامی نقد حال

### دو غزله قاف

قرار در شکن لاف تا بدار محال  
قدم براه محبت نهادن آسانست  
و تیر انصال ناله حق اگر چه مختصست  
قیاس گنج چو برنج میکنی عیبست  
قدار عشق عظامی بشرط سربازست

نگاه بر رخ زیبای آن نگار محال  
ولی کشیدن جور و جفای یار محال  
ولی سجود چو منصور پیش از محال  
نشاط باوه بسینه حمت خمار محال  
بعافیت طی این راه خار و محال

واریت اوقات گفته ۱۲

### ایضا

قد تو داور و رحمن را صد نفعال  
قمری بیاد آن قدر عناسری بطوق  
قلع بیک شیم تو گل کشت در چمن  
قسمت نگر که لاکه خونین پیاله یافت  
قد از لب تعریف عظامی که سخن

پیش رخت نمودم چاره بلا ل  
بلبل بوصف آن خدا کارنگ مست نال  
کار و صبا زلف تو و مید بد شمال <sup>نخساره ۱۲</sup>  
و نفع دل از بوای لب از روی خال  
گشتند طوطیان همه ز و شکرین مقال

### دو غزله کاف عزی

اکلاه کج زوه امروز در گلستان گل  
اکتاد دست صبا نافه رختن بهمان <sup>نماه ۱۲</sup>  
اکتاره جست ز هر سو بزی سایه سرو  
اکرم نما و بروای صبا بمنزل دوست

فسون عشق زنده باز نغمه بلبل  
ز نواف غنچه و از چین طره سنبل  
و دم از مجاهده چون صوفیان ز صلصل  
سلام ما برسان و ز خودش حدیثی قل

۱۴

عشق کمال عمر ایوب  
جانفشخت ای  
جا بودی بافت پیام  
و باقی ماند ۱۲

۱۵

با نغمه باویک از طرف  
تعب شمالی بر ایوب  
بر وزن  
خون یعنی افسون  
کمالی باشد که فزون  
گران و ساجران بخت  
مفاهد خوانند ۱۲











یعنی معشوق مانند صحن قالی بکوی باغ  
فزون از گل میزند در باغ صحن  
میشود ازین کار سلطان بن ملک کلبا  
ببخار که از کان باشند می بیند ای دور میکند  
بالله این گلها را بخت است عکس کشش در

نخچه تصویر قالی را یک قرتا گزل  
جای آن را رو که هر فرش بود و طومار گزل  
بسکه در وصف جمالش کرده ام تکرار گزل  
از تبسم در کنار آن پری و پیدار گزل  
همچو صحن روی قالی جمله حرمین زار گزل  
از نشان کار طردن بر فلک بخار گزل  
همچو فصل نو بهار اندر خزان بسیار گزل

ایضا

میسازد فیض موای آن کف پا چون صبا  
ست شوق آمد عطالی در بهار سن او  
محو شد در بهار حسن آن دلدار گزل  
موج می نرزد چو در صحن حرمین وقت نسیم  
میشود از سایه آن حرمین گل کوی باغ  
ماه می چنبد بدو در حسن آن خندان بهار  
میتوان از گلشن نامه عطالی یافتن

دو غزل نون

بچاک سینه برآمد چو و گفکاران گل  
همی زند بدو سر جو بهیزاران گل  
اگر چه سزوده عمر می بگو مساران گل  
به بانگ مقدم جانان چو نو در ان گل  
از گلشن دل دست قلم هزاران گل  
از تغطر کرد و جا بر طره دستار گل  
باشکفته چون شاخ گلبن باز نوک خار گل  
مشکها را بست اندر دامن صد بار گل  
عنبر سار است اندر طلیه عطار گل  
در خیال دست می بنید در دیوار گل

ایضا

نقاب چهره بر انداخت و بهاران گل  
نمونه است ز حال دل که در بر با و  
یکشت زان لب شیرین چو گوهرن و شاد  
نهاده گوشش بر آواز بلبلان چمن  
نثار کرد عطالی بخت قدم و گدار  
نو بهار آمد فزون شد رونق بازار گل  
نیست گنجائی تعجب گز فیض نو بهار  
نافها و غنچهها بکشاد عطالی نسیم  
گنمت جان بخش میدار و گم از زلف یا  
نغمه گفتار عطالی از بهار گل چیرت

دو غزل واو

که فعل شان همه نبرست قول شان باطل  
بدین لوث ندر اند هیچ در محمل

وفا مجوی ازین بعبتبان سنگین دل  
ورای فسق نه آکنده اند هیچ مسامح

۱۸  
بگویی با جمل بهار به باغ  
که شاکان و شمع آه نو  
نشیند و کار با جلف عربی  
و کون ای معبود ای شایسته  
که باغبان با باغی است  
بدان نیز در و طمان نایب  
باو صحبت خنک و سوت  
و پوی نابوش را با جلا شایسته

بخت است  
بخت است  
بخت است  
بخت است  
بخت است  
بخت است  
بخت است  
بخت است







لا  
 ای صوفی چه کردی حاصل از زهد  
 ای زاکر چرا کشتی تنی مغز  
 ای گرو در سرت آشوب عشق است  
 ای آزاد شو همچون عطائی

تو صوفی چه کردی حاصل از زهد  
 تنی زاکر چرا کشتی تنی مغز  
 تنی گرو در سرت آشوب عشق است  
 تنی آزاد شو همچون عطائی

بخور با ما دو تا بهیسانه  
 شنو یک ره زمینا بانگ قفل  
 بناله ساز کن مانند بلبل  
 بطوق اندر گلو تا کی وصل

دو غزل نامی تحتانی

یک خنده لبان تو صد نو بهار گل  
 یاد تو یافته است چو آب خضر بکام  
 ای از یاد تو حال تو مشک خشن تمام  
 کیره بیا بسوی چمن کز سر نیاز  
 یک گل اگر طلب ز عطائی کند کسی

یک جلوه جمال تو صد لاله زار گل  
 لب تر میکند بلب جو تبار گل  
 تاراج کرد حسن تو یکسر گو یار گل  
 گیرد بیا بوس تو صد افتخار گل  
 آرزو گلشن سخنش صد هزار گل

ایضا

یاد آنکه بودم خالق جلیل  
 یاد آنکه پیش ز ادب از رحم برون  
 کیره بیا بپای طلب ز فکند و پیش  
 ای کزدم تو بیا و جهان فسرین درام  
 یکچند پند ناصح خالق مستحق بکار بند

پیدا نمود خلق تو بر صوت جمیل  
 بهر تو آفرید گوارا غذای عدل  
 شاید که بگذری بنظر گاه بوسه  
 در بند نفس و طبع فرو مانده ز لیل  
 بر کامیابی تو عطائی بود کفیل

در بیرون اوقات  
 جانی است شایسته  
 صنف بر این  
 منتظر بکشد  
 اعلم

الحمد لله المنه که نسخه عطائی نامه در راه ذالحدیث ۹۹ هجری مطبع لطافی واقع کا  
 محله ناچ گهر با تمام امیدار رحمت ایزد منان محمد مسیح الزمان حلیه طبع پوشت

که که طبع در این زمان  
 و بی بی این زمان  
 حسی و لا حسی و لا طار  
 بین این بیت این

وجه ختم بر خامنه  
 بر آسند اینمغنی که این کتاب مطبوع مطبع  
 الطافیست مهرودستخط مهتم نموده شد













